

زنان با گرگ‌ها می‌دوند

پرفروش‌ترین نیویورک تایمز با بیش از دو میلیون نسخه
اسطوره‌ها و افسانه‌های زنان وحشی

دکتر کلاریسا پینکولا استس

مجموعه هزاره مرصوص

www.ketab.ir



انتشارات بهیحمادی

سرشناسه: استیس، کلاریسا پینکولا، ۱۹۴۵-م.

- ۱۹۴۵, Estés, Clarissa Pinkola

عنوان و نام پدیدآور: زنان با گرگ‌ها می‌دوند/کلاریسا پینکولا استس؛ مترجم زهره مرصوص؛ ویراستار فاطمه شادی.
مشخصات نشر: تهران: انتشارات شیرمحمدی، ۱۳۹۹.

مشخصات ظاهری: ۵۴۸ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۵۹۷-۰۶-۶

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Women who run with the wolves : myths and stories of the wild woman archetype

موضوع: زنان -- روان‌شناسی

موضوع: Women -- Psychology

موضوع: خودسازی

موضوع: (Self-actualization (Psychology

موضوع: زنان وحشی

Wild women موضوع:

شناسه افزوده: مرصوص، زهره، ۱۳۶۰- مترجم

Marsos, Zohre شناسه افزوده:

HQ۱۲۱۶ رده بندی کنگره:

۱۵۵/۶۶۲ رده بندی دیویی:

۷۵۰۸۹۴۳ شماره کتابشناسی ملی:

وضعیت رکورد: فیبا

www.ketab.ir

انتشارات شیرمحمدی

زنان با گرگ‌ها می‌دوند

کلاریسا پینکولا استس

مترجم: زهره مرصوص

ویراستار: فاطمه شادی

طراح گرافیک: زهره طاهری

چاپ: اول ۱۴۰۰

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

قیمت: ۲۲۰,۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۵۹۷-۰۶-۶

آدرس: تهران، خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، کوچه مینا پ ۱۲ واحد ۱

تلفن: ۶۶۹۵۷۴۱۶-۶۶۱۷۵۸۴۵-۰۹۱۲۴۴۵۸۷۰۲ مخلصی

فهرست

۵	مقدمه / آوازخوانی بر فراز استخوان‌ها
۲۹	فصل یک / زوزه: رستاخیز زن وحشی
۴۵	فصل دو / در کمین مزاحم: سرآغاز تشرف
۸۵	فصل سه / بو کشیدن حقایق: احیای غریزه به مثابه‌ی تشرف
۱۳۳	فصل چهار / همسر: اتحاد با دیگری
۱۵۱	فصل پنجم / شکار: وقتی که قلب یک شکارچی تنهاست
۱۹۷	فصل شش / آتش و آلهه: خود: دارایی همچون یک موهبت
۲۳۵	فصل هفتم / جسم شاداب: جسم وحشی
۲۵۳	فصل هشتم / صیانت نفس: شناسایی تله‌ها، نفس‌ها و طعمه‌های مسموم
۳۰۳	فصل نه / به‌سوی خانه: بازگشت به بیستین
۳۵۳	فصل ده / آب زلال: پرورش زندگی خلاقه
۳۹۷	فصل یازده / نشانه‌گذاری قلمرو: مرزهای خشم و بخشش
۴۲۹	فصل دوازده / جای زخم نبرد: عضویت در قبیله‌ی زخم‌روان
۵۳۵	فصل سیزده / تشرف به جنگل زیرزمینی
۵۴۵	فصل چهارده / تعقیب سایه به سایه
۵۴۳	فصل پانزده / مژگان گرگ

مقدمه

آواز خوانی بر فراز استخوان‌ها

حیات وحش و زنان وحشی هر دو، از گونه‌های در خطرند.

در گذر زمان، شاهد تاراج، سرکوب و مبالغه در باره‌ی ذات غریزی زنانه بوده‌ایم و طی دوران‌های متمادی، درست مانند حیات وحش و سرزمین‌های وحش، سوءمدیریت شده است. چندین هزار سال است که هرگاه به عقب نگاه می‌کنیم می‌بینیم که آن را به دون‌ترین بخش روان نسبت داده‌اند. در سرتاسر تاریخ، سرزمین‌های معنوی زن وحشی به تاراج رفته یا به آتش کشیده شده، خلوتگاه‌هایش با خاک یکسان شده و چرخه‌های طبیعی‌اش برای جلب نظر دیگران به اجبار به ضرب آهنگ‌های غیرطبیعی تبدیل شده‌اند.

تصادفی نیست که با رنگ باختن شناخت ما از طبیعت وحشی درونمان، حیات وحش بکر روی کره‌ی زمین نیز روبه‌نابودی است. چندان دشوار نیست که بدانیم چرا جنگل‌های کهن و زنان سالخورده منابع ارزشمندی تلقی نمی‌شوند. اصلاً عجیب نیست؛ تصادفی نیست که گرگ‌ها و کایوت‌ها، خرس‌ها و زنان وحشی به یک اندازه معروف‌اند. همه‌ی آن‌ها کهن‌الگوی غریزی مشابه داشته و هر دو به اشتباه به خشن بودن، کلاً و ذاتاً خطرناک بودن و درنده‌خویی شهرت دارند.

زندگی و حرفه‌ی من به‌عنوان یک روان‌کاویونگی، شاعر و نقال^۱ حافظ افسانه‌های کهن

۱ - کانتادورا یک واژه‌ی اسپانیایی برای کسانی است که (مانند نقال‌ها در فرهنگ ایرانی) حکایت‌ها و افسانه‌های کهن را گردآوری و حفظ می‌کنند.

به من یاد داده که می‌توان با کنکاش‌های «باستان‌شناسی روان» در میان خرابه‌های عالم زیرین زنانه، سرزندگی روبه‌زوال آن‌ها را احیا کرد. با کمک چنین متدهایی است که قادر هستیم خصلت‌های روان‌گریزی طبیعی را احیا کرده و با کمک به جان‌بخشی به آن در کهن‌الگوی زنان وحشی، شیوه‌ها و اسباب عمیق‌ترین سرشت زنان را بشناسیم.

زن مدرن ترکیب مه‌آلودی از وظایف است؛ تحت فشار قرار دارد تا برای همه کس، همه چیز باشد. اما این طرزفکر قدیمی مدت‌هاست که منسوخ شده.

عنوان این کتاب، زنانه‌ی که با گرگ‌ها می‌دوند: اسطوره‌ها و افسانه‌های زن وحشی، برگرفته از مطالعات من در زمینه‌ی بیولوژی حیات وحش، بالاکس گرگ‌هاست. پژوهش درباره‌ی سرده‌های کانیس لوپوس و کانیس روفوس، از جنبه‌ی سرزندگی و مشقت‌هایشان، شبیه تاریخ زنان است.

گرگ‌های تندرست و زنان تندرست در برخی ویژگی‌های روحی مشابه هستند: حس دریافت قوی، روحیه‌ی بازیگوش و ظرفیت بالای فداکاری. گرگ‌ها و زنان از نظر ذات، جستجوگری و قدرت تحمل و استقامت بالا، خوشاوندی دارند. آن‌ها عمیقاً وابسته به درون‌یافت و سخت‌دل‌وایس کودکان، همسران و قبیله‌شان هستند. در سازگاری با محیط‌های متغییر مهارت دارند و به‌شدت ثابت‌قدم و بسیار شجاع هستند.

با همه‌ی این‌ها، هر دو مورد آزار و اذیت قرار گرفته و به اشتباه به آزمندی، دغل‌کاری و پرخاشگری متهم شده و کمتر از بدگوهایشان برای آن‌ها ارزش قائل شده‌اند. آن‌ها آماج کسانی بوده‌اند که حیات وحش و قلمروهای وحشی روان را ویران می‌کنند، غریزه را از میان می‌برند و هیچ رد‌پایی از آن به‌جای نمی‌گذارند. شکار گرگ‌ها و زنان به‌دست کسانی که آن‌ها را درست نشناخته‌اند، شباهت عجیبی به هم دارد.

در همین جا بود که مفهوم کهن‌الگوی زن وحشی برای اولین بار در ذهنم شکل گرفت. روی موجودات دیگری همچون خرس، فیل، پرندۀ روح^۱ و پروانه‌ها هم مطالعه کرده‌ام. ویژگی‌های هر کدام از این گونه‌ها نشانه‌های استعاره‌ای فراوانی درباره‌ی روح‌گریزی زنانه در اختیارم قرار دادند.

سرشت وحشی دوبار به جان من دمیده شده، یک‌بار در تولدم از یک دودمان دواآتشی

۱- پرندۀ ای که در اسطوره‌های شمال اروپا، گفته می‌شود که روح را به بدن نوزاد می‌آورد و پس از مرگ آن را به آسمان می‌برد.

مکزیکي-اسپانیایی و بعدها، به واسطه‌ی فرزندخواندگی‌ام در یک خانواده‌ی مجاری خونگرم. کودکی‌ام را در نزدیکی مرز ایالتی میشیگان، در میان بیشه‌ها، باغ‌های میوه و مزارع نزدیک دریاچه‌های بزرگ سپری کردم. آن‌جا، غرش‌های آسمانی و رعدوبرق خوراک اصلی‌ام بودند. شب‌ها مزارع ذرت به غرغره افتاده و با صدای بلند سخن می‌گفتند. در دور دست‌های شمال، گرگ‌ها زیر نور مهتاب به دشت‌ها می‌آمدند، با تکبر می‌خرامیدند و مناجات می‌کردند. هر دو، بدون ترس، از نهرهای یکسان آب می‌نوشیدیم.

اگرچه هنوز در آن زمان این نام را نمی‌دانستم، اما عشق من به زن وحشی از دوران کودکی‌ام شروع شد. بیشتر عاشق هنر و زیبایی بودم تا ورزش، و تنها آرزویم این بود که روزی یک سیاح سرخوش شوم.

به جای میز و صندلی، زمین، درختان و غارها را ترجیح می‌دادم، چون آن‌جا می‌توانستم راحت به خداوند تکیه دهم.

همیشه بعد از تاریکی، در مخانه صدایم می‌زد که نزدش بروم، مزارع از من می‌خواستند که رویشان قدم بزنم تا با نجوای خش‌خش به حرف درآیند. شب‌ها در جنگل، آتش‌ها از من می‌خواستند که زیانه بکشند و افسانه‌ها می‌خواستند که دور از صدای بزرگترها حکایت شوند.

خوش شانس بودم که در دل طبیعت بزرگ شدم. آن‌جا، نور رعدوبرق، مرگ ناگهانی و زوال تدریجی حیات را به من آموخت. زایمان موش‌ها نشانم داد که حیات نو تلخی مرگ را می‌گیرد. زمانی که فسیل «مهره‌های بومی» را از زیر خاک پیدا کردم، فهمیدم که انسان‌ها از مدت‌های بسیار دور در این‌جا بوده‌اند. با پروانه‌های شهریار که روی سرم می‌نشستند، درباره‌ی هنر مقدس خودآرایی یاد گرفتم، کرم‌های شب‌تاب جواهرات شبانه‌ام شدند و قورباغه‌های سبز زمردی، دستبندهایم.

یک بار، یک گرگ مادر یکی از توله‌های به شدت مجروحش را کشت؛ این ماجرا شفقت و ناگزیری رخصت پیوستن مرگ به موجود در حال احتضار را یاد داد. کرم ابریشم پرزداری که از روی شاخه می‌افتاد و دوباره به بالای درخت می‌خزید، پشتکار را یاد داد. قلف‌لک راه رفتنشان روی دستم نشانم داد که پوست چه قدر زنده است. بالا رفتن از درختان به من یاد داد که روزی رابطه‌ی جنسی چه حسی خواهد داشت.